

عشق



منصور - چهاردهم فوریه

۲۰۱۵

عشق اقبال وجود است
 نشسته در دل
 تا که پیوند زнім
 قلب خود درمختاب
 عشق را چه نیاز است
 که فریید با رنگ
 مثل یک بی فرهنگ
 که بیازارد
 دل تو با نیرنگ
 عشق ان نیست
 که اید بسر شیشه ز سنگ
 یا که شمع روشن
 که سپارد شعله
 دست بادی سرکش
 هیچ لخت تن یک شاخه نبرد
 لذت از تیز تبر
 یا غزالی نمود
 سینه خود هدف
 تیر صیادی سخت
 عشق صاف است و لطیف
 عاری از هر تزویر
 ما زنده به عشقم
 از خاک محشتم
 دریاب که معشوق کنار است
 از موهبتش
 گردش ایام بکام است
 عشق است سخن حافظ
 عشق دولت مولانا
 جز عشق چه میخواهی
 ای تازه گل رعنا
 آنکس که بجان داد
 عشق نیز در ان جا داد
 ما دل به کسی بندیم
 تا زنده به عشق هستیم

عشق حس عجیبی است
 که در بال پرنده جاری است
 یا پیامی است
 که در عطر گل یاس
 نشسته بی تاب
 تا سحر اید و بیدار شود
 بلبل عاشق از خواب
 تا به او فاش کند
 راز گلی بی پروا
 عشق رازی است نمان
 در دل دانه پاک
 خفته در بستر خاک
 تا سحر اید و خیزد
 به چمن در بر تاک
 عشق وسوسه نرم نسیمی است
 که بوسد
 تن گل در صحرا
 عشق حس لطیفی است
 که با گردش چشم
 رخنه در دل کند و
 لانه کند بی پروا
 عشق در خواب خوش نو زدای است
 که بگوشش برسد لالایی
 عشق لکننت تبار جوانی است
 در سین سلامی
 به ان دختر همسایه مست
 عشق انباشته در موج نگاه بیار
 خیره بر در که رسد درمانی
 عشق حسی است که ناپینایی
 دارد همراه چو چشم بینا
 در عبور از ره دوری تنها
 عشق درحسرت یک ماهی است
 که ز رودی رسد به دریائی
 عشق خواب کویری است
 در آغوش تن بارانی